بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 9/8 /1386

مرحوم آخوند در مفهوم شرط مطرح کردن که ما در واقع در باب مفهوم شرط میخواهیم ببینیم که ، حالا اولا یک نکته ای را عرض بکنم که مراد از شرطی که در اینجا مورد بحث هست هیأت شرط است نه مادهء شرط اگر شرط را به کار ببریم این مورد بحث ما نیست مثلا اگر گفتیم شرط وجوب صلواة الظهر زوال الشمس این تعبیر شرط کردیم مورد بحث ما نیست ، بلکه هیأت شرط ، ان زالت الشمس فصل صلواة الظهر این مورد بحث ما است ، ادوات مختلف شرط ، یکسری إن قلت و قلتهایی اینجا وجود دارد که شرط چی هست و اینها ، نمیخواهم وارد آن بحثها بشوم، حالا قدر متیقّنش این است که (إن ) یا یکی از ادوات شرط به کار رفته ، آن مورد بحث ما هست که ببینیم آیا این دلالت بر انتفاء عند الانتفاء میکند یا نه ؟ مرحوم اخوند میفرمایند که ما در مورد شرط دلالتش بر ثبوت عند الثبوت مسلم است ، یعنی اگر شرط تحقق پیدا کرد جزاء هم تحقق دارد ، بحث این است که اگر شرط منتفی شد جزاء هم منتفی هست یک همچین دلالتی جمله شرطیه بالوضع او بالقرینة العامه دارد یا ندارد ، اگر ما به این نتیجه برسیم که وضعا یا قرینه عامه ،جمله شرطیه همچین دلالتی را دارد ما باید هر جایی جملیه شرطیه را ببینیم به این معنی حمل کنیم مگر قرینهء خاصّه ای بر خلاف باشد ، در واقع به تعبیر آقایون دیگه وضع یا قرینهء عامه باعث ظهور کلام در آن معنا میشوند لولا المانع ، اگر مانعی نباشد این ظهور در این معنی پیدا میکند و از صغریات حجیت ظهور میشود، مرحوم آخوند میفرمایند که برای اینکه جمله شرطیه دلالت بر مفهوم کند چهارتا رکن لازم است، چهارتا چیز باید از جمله شرطیه استفاده بشود (از جمله یا از إن شرطیه ، حرف شرط) ( ایشان این بحث را به صورت عام مطرح کرده است که در همه شروط اینها قید است، ولی مرحوم آخوند در بحث مفهوم شرط طرح کرده اند ابتدا نکات آخوند را طرح میکنیم.) مرحوم صدر این بحث را تعمیم داده است به تمام مفاهیم فمعلوم نیست آقایون دیگه ای که مفهوم های دیگه را قائل هستند همه این قیودات را در آن مفاهیم هم شرط بدانند، آنچیزی که مسلّم است در خصوص مفهوم شرط است، )

رکن اول : اینکه استلزام بین شرط و جزاء لزومیه باشد، نه اتّفاقیه ، گاه گاهی بین شرط و جزاء ملازمه ای هست که تصادفاً است ، مثلا إن کانت الانسان ناطقا فالحمار ناهقٌ،بین اینها ملازمه است ولی هیچگونه لزومی بین اینها نیست، لزومیه انواع و اقسانی دارد، گاهی اوقات شرط علت جزاء است ،گاهی اوقات جزاء علت شرط است، گاهی اوقات شرط و جزاء معلولین لعلة الثالثه هستند حالا یا مستقیم یا با واسطه ، تمام اینها ملازماتشون به علت لزومی است، یعنی ارتباطشون لزومی است،

رکن دوم: اینکه باید به نحو ترتب باشد ، جزاء مترتب بر شرط باشد، این یعنی چی؟ خیلی مختلف معنا کردن، شیخ محمد حسین یک جور ، روحانی یک جور ، خیلی پرداختن به این معنا ها لطفی ندارد، من فقط یک تفسیرش را معنا میکنم و در موردش صحبت میکنم و بقیه ، اصلا به نظرم لازم نیست این را به عنوان یک رکن ذکر بکنیم، ولی حالا یک تفسیر را عرض میکنم ، مرحوم آقای حکیم در حقایق الاصول میگه ترتّب معانیِ مختلفی دارد آن معنایی که میشود در اینجا ترتّب وجود داشته باشد ترتّب تبعی است ترتب گاهی اوقات علّی است ترتبی که اینجا ممکن است ترتب غیر علّی باشد ترتب تبعی است، و ترتب تبعی را هم اینجور معنا میکند:که جایی که شرط علت ناقصه باشد برای جزاء .حالا این ترتب تبعی را مرحوم آق شیخ محمد حسین یکجور دیگه معنا میکنند ، همین ترتب تبعیی که آقای حکیم تعریف کردن به نظر میرسد که اصلا توهم این مطلب نمیرود که ترتب طبعی کافی باشد در اطلاق **إن** شرطیه ، چون إن شرطیه دال بر ثبوت عند الثبوت باید باشد، این که قدر متیقّن است، تحقق جزا عند تحقق شرط منطوق قضیه است به مفهوم هم ربطی ندارد ، که اطلاقش هم اقتضاء میکند که هر جا شرط تحقق پیدا کرد جزاء تحقق پیدا کند ، خوب این معنا و این مفهوم منافات دارد با این که شرط علت ناقصه برای جزاء باشد، علت ناقصه تلازم با معلول که ندارد که ، علت ناقصه ممکن سایر علت اجزاء تامّه به آن ملزم بشود در نتیجه جزاء هم محقق بشود ،ممکن سایر اجزاء ملزم نشود ، جزاء محقق نشود، خود مفاد منطوق قضیه این معنا را میرساند و بلکه به تعبیر دقیقتر ما عرض کردیم از اطلاق جمله استفاده میشود شاید تعبیر درست تر این باشد که از وضع کلام استفاده میشود، یک توضیحی من اینجا بدهم، ببینید مرحوم آقای داماد حاج آقا یک موقعی در درس ایشان نقل میفرمودند که مرحوم آقای داماد در تعارض مفهوم و منطوق ،إن بلت فتوضّأ،و إن نومت فتوضّأ ،جایی که تعدد الشرط و اتّحد الجزاء، جایی که دوتا شرط مختلف باشد جزائش هم یکی باشد خوب یکی بحثی هست که بعدا طرح میکنیم. یک بحث مطرح هست که اینها آیا تعارض بدوی بینشون هست یا اینکه تعارض بدوی بینشون نیست، خوب معمولا میگن اینها تعارض بدوی دارند، بنابر ثبوت مفهوم از جمله شرطیه إن نمت فتوضّأ مفهومش این است که إن لم تنم فلا یجب التوضّی سواءٌ بلت أم لم بل، آن جمله دیگه هم مفهومش همینطوری میشود، این مفهوم قضیه ، منطوق هر کدام با مفهوم دیگری تعارض دارد ، از قول مرحوم آقای داماد نقل میفرمودند که اقای داماد فاعل هست که اینجا از باب وارد و مورود است نه از باب تعارض دوتا دلیل که طبیعتا دنبال جمع عرفی و اینجور چیزها باید بگردیم اصلا اینها با هم تعارض ولو تعارض بدوی هم ندارند ، چطور؟ ایشان فرموده بودند که این جمله که إن دالِ بر توقف جزاء بر شرط است ، یعنی در فرضی که شرط باشد جزاء ثابت است ، اگر شرط نباشد جزاء ثابت نیست ، اما اینکه شرط چیست؟إن شرطیه تعیین نمیکند که شرط ما چیست ، اطلاق قضیه اقتضاء میکنه که شرط شما همین یک بلت باشد همین نمت باشد، چون قید دیگری نیاورده اید و سکوت کرده اید این سکوت و این اطلاق اقتضاء میکند که شرط شما توضّیِ خالی باشد بلت خالی باشد ،یا نوم خالی باشد، ما به قرینهء منطوق جمله دیگه میام اینجا شرط را قید میزنیم یعنی میگیم شرط ما البول أو النوم است، مقیّد میکنیم به أو النوم، و این تقیّد در واقع آن سکوتی را که وجود داشت این سکوت شکسته میشود، پس بنابراین در واقع وارد و مورود هستند، إن نمت فتوضّأ میگفت چون سکوت کرده از ذکر عدل پس بنابراین توضّی فقط در صورت نوم هست، قرینه منفصله میاد این سکوت را میشکند، موضوعِ دلالت مفهومی را از بین میبرد و بنابر این اصلا وارد میشود موضوع .حاج آقا در جواب میفرمودند این مطلب اصلا درست نیست ، إن شرطیه وضع نشده است برای اینکه یک شرط غیر مشخص را جزاء را بر آن مترتب کنیم، إن شرطیه وضع شده برای اینکه جزاء مذکور بر شرط مذکور معلّق بشود، إن شرطیه توقف آن جزائی که ذکر شده بر شرطی که ذکر شده را میرساند، نمیگیم آن جزاء چیست ،شرط چیست،إن تعیین نمیکند، ولی میگه آن چیری که بعد از من ذکر میشود، و الا آن چیزی که بعد از او ذکر نشده باشد حالا یا ذکر صریح یا ذکر صریحی که مقدّر کالمذکوراست ، گاهی اوقات ممکن یک چیزی ذکر نشده باشد ولی به قرینه مقام مشخص است که این مذکور است ، تقدیرات از این باب است که خوب مشخص است، یا حقیقتا باید مذکور باشد یا کالمذکور باید باشد،إن وضع شده برای این معنا، قرینه منفصله که نمیاد أو نمت را به إن بلت اضافه کند لفظاً به منزلهء تقدیر که نیست، به منزله این نیست که شما تصریح کرده باشید إن بلت أو نمت، این که نیست،پس این که نشد مقتضای وضع إن بنابراینکه مفهوم قائل باشیم ، یا همان نکته عامی که دلالت بر مفهوم میکند هر نکته ای که شما از آن نکته مفهوم را در آوردید مقتضای آن این هست که جزاء مذکور بر شرط مذکور متفرّع باشد، در واقع کسی که مفهوم قائل هست عقیده اش این هست که جزاء عند تحقق شرط ، تحقق پیدا میکند ، خوب حالا این را داشته باشید، همین معنا هم در ما نحن فیه هست، ما که میگیم اگر شرط تحقق پیدا میکند جزاء باید تحقق پیدا کند که این دلالت منطوقیِ قضیه است، شرط موجود اگر تحقق پیدا کند جزا باید تحقق پیدا کند ، هیچ چیزبا (واو) باید به آن عطف نشود، این علت ناقصه اگر بخواهد معلولش بیاد باید یک چیز دیگه هم به آن ضمیمه بشود، **إن تحقق هذاالجزء من العلة و تحقق سائر الاجزاء تحقق المعلول** ، این و تحقق سائر الاجزاء که در جمله ذکر نشده که ،منطوق جملهء شرطیه این هست که وقتی شرط تحقق پیدا میکند جزا تحقق پیدا میکند، خود شرط ، شرط مذکور ، نسبت به اینکه شرط چی هست ، لا بشرط است ، نمیخواهد بگوید شرط جی هست ولی شرط مذکور، نه هرچیزی که انسان دلش بخواهد آن را شرط قرار بدهد، آنچیزی که بعد از إن شرطیه قرارش داده است، در کلام ذکر کرده است، این میگه آن وقتی تحقق پیدا کرد بعد از او جزا باید تحقق پیدا کند ، این مفاد منطوق قضیه است ، مفاد وضع إن است ، دیگه نیازی به اطلاق و امثال اینها ندارد ، بخاطر همین اگر بحث ترتب به معنای علیّت ناقصه باشد آن منافات با وضع إن دارد نسبت به مدلول منطوقی به مفهوم کاری ندارد، اگر مفهوم هم قائل نباشید باید شرط علت تامه باشد ، علت تامه یعنی اگر شرط تحقق پیدا کرد جزاء باید به گونه ای بر این شرط مترتب بشود ، (به انحصار ربطی ندارد، منحصر بودن برای مفهوم است) ظاهر کلام مرحوم شهید صدر هم همین هست، که ایشان همین معنای مرحوم آقای حکیم را فهمیده است ،چون اینجوری تعبیر میکند که ارتباط باید لزومیِ علّیِ به نحو علّت تامّهء انحصاری باشد ،چهارتا قید میکند، این نیازی نیست، اساسا اگر علّی میگیم باید علّی تامه باشد ، که خود مرحوم آخوند علت تامه تعبیر نکرده است، فقط ترتب را آورده است و گفته به نحو لزومی باشد به نحو ترتب باید باشد به نحو علّی هم باید باشد که ظاهرش این است که علّی را مرادش همان علت تامه است، تفسیری که آقای حکیم میکند صرف نظر از ناتمامیِ ذاتیش خیلی با کلام مرحوم آخوند جفت و جور کردنش مشکل هم هست، نمیدانم مرحوم آخوند مرادشون از ترتب چیست؟ یه تعبیری هم آقای روحانی کرده که هیچ با کلام آخوند جفت وجور نمیشود، حالا ما لفظ ترتب را حذف میکنیم خیلی نیازی نیست، کلام مرحوم با حذف این هم کاملا قابل تقریب است.

رکن اول اینکه شرط به نحو لزومی باشد، رکن دوم به نحو علت تامه باشد برای جزاء، حالا یا علت تامه یا جزء اخیر علت تامه . (علت عرفی همان علت فلسفی است هر دو یک معنا هستند، )

لزوم سه قسم است یک قسم از آنها ترتب است لزوم کافی نیست باید به نحو ترتبی باشد ترتب هم خودش دو قسم است ، ترتب به نحو علت تامه ، و ترتب معلول بر علت ناقصه ، قشم سوم ترتب بر علت تامه را میخواهد بیان کند، من عرض کردم ترتب بر علت ناقصه این بالمنطوق خارج شده است یعنی قبل از اینکه ما بحث مفهوم و منطوق را مطرح کنیم که مفهوم دارد یا مفهوم ندارد این مفروغ عنه هست که وقتی که شرط تحقق پیدا کرد باید جزاء تحقق پیدا کند ، اگر مجرد علت ناقصه باشد با تحقق علت ناقصه جزاء تحقق پیدا نمیکند ، پس آن را اصلا از قیدیت بندازید اگرعلت هم میگیم باید علت تامه باشد که مراد مرحوم آخوند هم ظاهرا همین هست، نه این معنایی که آقای حکیم گفتند، قید سوم اینکه به نحو علّی باشد ،قید چهارم اینکه این علت انحصاری باشد ، دو شیء ممکن است علت تامه باشند مجیء زید علت تامه است برای وجوب اکرامش، خدمت کردن زید هم علت تامه است برای وجوب اکرامش ، ولی علت انحصاری نیست، هر کدام از اینها به تنهایی علت تامه هستند برای رساندن آن معلول .(ملازمه میتواند معلول باشد میتواند نباشد ، ارتباط اتفاقی با رکن اول خارج میشود ، ارتباطی که شرط و جزاء هر دو معلولولین لعلة الثالثه باشد با قید ترتّب این اقایون خارج کرده بودند، که حالا ما میگیم آن ترتب را حذف کنیم با قید علیّت خارج میشود، این آقایون میگن اینکه شرط علت ناقصه باشد برای جزاء با رکن سوم خارج میشود، ما که گفتیم آن از قبل خارج است اصلاً نیازی نیست اینجا این را خارج کنیم، اما اینکه شرط علت غیر منحصره باشد این با رکن چهارم خارج است، این کلام مرحوم آخوند. توضیح نداده که چرا این چهار رکن شرط است، به خاطر همین اشکالات بر ایشان متوجه شده که چرا اینها را شما رکن دلالتی جمله شرطیه بر مفهوم میگیرید اینها شرط نیست، اولین کسی که من در آنچیزهایی که مراجعه کردم دیدم مرحوم اقای مشکینی تعبیر کرده میگه لازم نیست به نحو اتفاقی نباشد به نحو علّی نباشد ، آنچیزی که شرط است قید اخیر است فقط، انحصاری بودن، ایشان تعبیر میکند که همین مقدار که تلازم وجوداً و عدماً باشد کافی هست بر دلالت بر مفهوم ، تلازم وقتی وجوداً و عدماً شد همین مقدار کافیست برای دلالت بر مفهوم ، این تعبییست که مرحوم اقای مشکینی دارد، مرحوم آقای حکیم تعبیر میکنند که مقوّم مفهوم عدم انفکاک جزاء عن الشرط است، که همان قید انحصار اخیر رکن چهارم هست، یک تعبیر مرحوم آقای صدر کرده است که آنهم به همینها بر میگردد ایشان میفرماید که یک موقعی ما میگیم جمله شرطیه استلزام الشرط للجزاء را میرساند، ایجاب الشرط للجزاء را میرساند، اینجا مفهوم ندارد ، یک موقعی جملیه شرطیه را میگیم توقف الجزاء علی الشرط را میرساند، یک موقعی شما میگید مفاد قضیه شرطیه این است که شرط جزاء را به دنبال می آورد ، میگه اینکه شرط جزاء را به دنبال می آورد لازم نیست که چیز دیگری آن جزاء را به دنبال نیاورد، ممکن است چیز دیگری هم باشد جزاء را به دنبال بیاورد، این میگه شرط جزاء را به دنبال می آورد سکوت دارد آیا چیز دیگه ای هم هست یا چیز دیگه ای نیست ، یک موقعی میگیم نه ، مفاد جمله شرطیه این نیست ، مفاد جمله شرطیه این هست که جزاء متوقف بر شرط است ، خوب این معناش این هست که وقتی شرط نباشد جزاء هم منتفی بشود، من اساسا حالا این سه تا تعبیری که روح قضیه هر سه تاش هم یکی است، حالا با تعبیرات مختلف تعبیر شده است، تلازم وجودی یا عدمی که در کلام آقای مشکینی آمده است ، عدم انفکاک جزاء عن الشرط که در کلام مرحوم حکیم وارد شده است، و توقف الجزاء علی الشرط یا التصاق الجزاء بالشرط که در کلام مرحوم اقای صدر وارد شده که همش به یک چیز بر میگردد به تصور من این مفاهیم را تا ما مفهوم نفهیمم این مفاهیم را نمیفهمیم یعنی انتفاء عند الانتفاء جزئی از این مفاهیم است، تلازم وجودی و عدمی یعنی چی؟ تلازم عدمی داشته باشد یعنی مفهوم داشته باشد دیگه ، تلازم عدمی یعنی مفهوم، نه چیزی که از آن مفهوم در می آید عدم انفکاک جزاء عن الشرط یعنی نمیشود جزائ بدون شرط تحقق پیدا کند، این یعنی مفهوم دیگه، مفهوما با مفهوم یکی است، یعنی جزئش است، بدون تصور مفهوم این مفاهیم تصور نمیشود اصلا ، نسبت توقفیه چیست؟ توقف الجزاء عن الشرط بدون این که شما مفهوم را تصور کنید میتوانید بگید جزاء متوقف بر این هست، اصلا توقف انتزاع میشود از انتفاء جزاء عند انتفاء الشرط، توقف دوتا قید دارد، یک قید اثباتی دارد یک قید نفیی ، اثباتیش این است که وقتی که شرط هست جزاء هست، قید نفیی این است که وقتی شرط نیست جزاء هم نیست یعنی ما باید در رتبه سابقه مفهوم را فهمیده باشیم تا نسبت توقفیه را بفهمیم ، این شکلی نیست که نسبت توقفیه لازمه اش مفهوم باشد، این همان نکته ای بود که قبلا هم تکیه میکردم در تعریف مفهوم که این آقایون خصوص میگن مفهوم لازمه خصوصیت معنای مطابقی است، نه این تفسیر را اگر خوب بازش کنیم خود آن خصوصیت است نه لازمه ء آن خصوصیت ، یعنی آن خصوصیت بدون فهم مفهوم آن خصوصیت فهم نمیشود، این دقیقا همان جمله ای هست که قوم مطرح کردن انقدر هم پیچش ندادن، محقق حلی فرموده هل تعلیق الحکم عن الشرط یدل علی الانتفاء ام لم یدل، مناط مفهوم نیست خود مفهوم است، مناط مفهومی که مرحوم شهید صدر مطرح میکنند معناش این است که یک جنبه ای در منطوق وجود دارد که وقتی این جنبه ثابت شد لازمه ثبوت این جنبه ثبوت مفهوم است، ولی خود این جنبه با مفهوم تغیر مفهومی دارند در عالم ذهن اینها متفاوت هستند، میشود آن خصوصیت را تصور کرد ، این است تصور مفهوم ، ولی خوب اغلب میگن ملازمه ، در حالی که اینجوری نیست اصلا ، این معنایی که اینهعا برای مفهوم ذکر میکنند، برای مناط مفهوم ذکر میکند ، خود مفهوم است، چیزی نیست جز مفهوم ، روی همین جهت من تصور میکنم که اصلا این بحث علیت، شاید مرحوم آخوند که این قیدها را که مطرح میکند که باید علیّ باشد ، علیّت انحصاری باشد، ... تصور ایشان این بوده که اگر از باب لزومیّهء علّیه نباشد هیچ وقت دلالت بر انحصار نمیکند، دلالت بر انحصارش فقط در صورتی هست که وجه دلالت بر انحصار این باشد ، چه تصوری ایشان کرده من نمیدانم علی ای تقدیر اگر ما بگیم که جمله در صورتی دلالت بر مفهوم دارد که انحصار را بفهماند ،این جمله ضرورت به شرط محمول است، این معناش این است که جمله در صورتی دلالت بر مفهوم دارد که دلالت بر مفهوم داشته باشد و چیزی زائد بر این و بیشتر از این من از این جمله نمیفهمم، حالا من یک نکته ای را در کلام مرحوم اخوند اینجا من ذکر میکنم فردا د رموردش صحبت میکنیم ، مرحوم آخوند اینجا بعد از اینکه فرمودند که مناط در مفهوم این است که شرط دال بر ارتباط لزومیِ علّیِ ، علّت تامهء انحصاریه بکند، میگه بعضیها به تبادر تمسک کردن برای اثبات این مطلب ، تبادر صحیح نیست، بادلیل اینکه استعمال به غیر این میشود، و در واقع به استعمال تمسک کردند برای تشخیص مفهومِ مفهوم.